

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

جنگ نرم فریبگی؛ درآمدی بر نسبت امنیت و فریب

تألیف

میشل سی. ویلیامز

مقدمه

دکتر اصغر افتخاری

مترجم

مهدی ذوالفقاری

فهرست مطالب

۱۱سخن ناشر
۱۳معرفی اجمالی اثر
۱۵پیشگفتار
۲۱سپاسگزاری
۲۵مقدمه
۲۵جنگ نرم؛ رویکرد فرهنگی
۲۵کلیات
۲۶۱-۱. واژه‌شناسی
۲۷۱-۱-۱. تمییز فرهنگ از تمدن
۲۸۱-۱-۲. وحدت فرهنگ و تمدن
۳۰۱-۲. ساز و کار حیات فرهنگی
۳۰۱-۲-۱. قائلان به نظریه انفصال
۳۳۱-۲-۲. اتصال فرهنگی
۳۵۲. ارکان تعامل فرهنگی
۳۶۲-۱. گزینش
۳۷۲-۲. تحلیل و جذب

۶ □ جنگ نرم فرهنگی

۳۸.....	۲-۳. تولید فرهنگی.....
۳۸.....	سطح اول: انباشت داده‌ها.....
۳۹.....	سطح دوم: بهره‌وری داخلی.....
۳۹.....	سطح سوم: تولید فرهنگی.....
۴۰.....	۳. جنگ نرم فرهنگی در سه جهت.....
۴۰.....	۳-۱. جنگ نرم و از خود بیگانگی فرهنگی.....
۴۰.....	۳-۲. جنگ نرم و نگاه غیر بومی.....
۴۱.....	۳-۳. جنگ نرم و مصرف‌گرایی فرهنگی.....
۴۱.....	۴. جنگ نرم و تهاجم فرهنگی.....
۴۲.....	۴-۱. جنگ نرم مستقیم.....
۴۲.....	۴-۲. جنگ نرم غیر مستقیم.....
۴۳.....	نتیجه‌گیری.....
۴۴.....	یادداشت.....
۴۵.....	فهرست منابع.....
۴۷.....	درآمد تحلیلی مؤلف.....
۶۳.....	فصل ۱: فرهنگ، راهبرد و امنیت؛ قالب‌ریزی مجدد رابطه‌ای تاریخی.....
۶۳.....	کلیات.....
۶۷.....	۱-۱. امنیت، دانش و ظهور احساسات لیبرال.....
۷۰.....	۱-۲. وجدان و تعارض.....
۸۴.....	۱-۳. ذهنیت‌گرایی، سلطه و امنیت.....
۸۹.....	جمع‌بندی.....

فصل ۲: راهبردهای فرهنگی.....	۹۱
کلیات.....	۹۱
۲-۱. سازه‌انگاری ساختارگرا.....	۹۳
۲-۲. چارچوب کلی.....	۹۶
۲-۳. حوزه‌ی بحث.....	۱۰۰
۲-۴. یک مثال.....	۱۰۳
۲-۵. سرمایه و قدرت.....	۱۰۹
۲-۶. منافع و «راهبردها».....	۱۱۵
۲-۷. راهبردها.....	۱۱۸
جمع بندی.....	۱۲۹
فصل ۳: رشته‌ی صلح دموکراتیک؛ کانت، لیبرالیسم و قدرت نمادین.....	۱۳۱
کلیات.....	۱۳۱
۳-۱. قدرت تشخیص.....	۱۳۴
۳-۲. تشخیص و احترام.....	۱۴۱
۳-۴. لیبرالیسم کانت و ساختن ذهنیت منضبط.....	۱۴۸
۳-۵. جماعت امنیتی کانتی.....	۱۵۳
۳-۵-۱. هویت لیبرال، هویت‌شناسی و تشخیص.....	۱۵۴
۳-۵-۲. «منافع» منضبطانه.....	۱۵۸
جمع بندی.....	۱۶۵

فصل ۴: از پیمان تا جامعه‌ی امنیتی ناتو	۱۶۹
کلیات	۱۶۹
۴-۱. نهادها و قدرت نمادین	۱۷۳
۴-۲. هویت، روایت‌های توصیفی، و قدرت نمادین	۱۸۲
۴-۳. روایت کردن ناتو: امنیت و تمدن	۱۸۶
۴-۴. هویت و امنیت: ناتو به عنوان یک ساختار متمدن	۱۹۱
۴-۵. باز تعریف امنیت به عنوان فرهنگ	۱۹۴
۴-۵. راهبرد فرهنگی ناتو: از داخل تا خارج	۱۹۷
۴-۶. دموکراسی یا امپراطوری؟ شکل‌گیری روسیه	۲۰۴
۴-۷. معضلات روسیه: اروپا، غرب، و تفکر سیاسی جدید	۲۰۸
۴-۷. ناسیونالیزم کمونیستی: ادعای ضد تمدنی	۲۱۳
۴-۸. غرب‌گرایی: پشتیبانی برای ناتو	۲۱۸
۴-۹. «منفعت ملی» روسیه	۲۲۰
جمع بندی	۲۲۴
فصل ۵: جنگ‌های فرهنگی	۲۲۹
کلیات	۲۲۹
۵-۱. فرهنگ، امنیت، و کشمکش با نوگرایی لیبرال	۲۳۴
۵-۲. منابع بازسازی: بازیابی فضیلت جمهوری خواه	۲۴۲
۵-۲-۱. فضیلت‌های لیبرال	۲۴۲
۵-۲-۲. فضیلت جمهوری خواه	۲۴۵
۵-۳. امنیت و راهبردهای جنگ‌های فرهنگی	۲۵۵
۵-۴. متحد کردن: سیاستی محافظه‌کارانه اینترنت‌ناسیونالیست	۲۵۸

فهرست مطالب □ ۹

۲۶۱ ۵-۵. راهبردهای نمایشی و قدرت نمادین
۲۷۰ ۵-۶. راهبردهایی علیه رقبا
۲۷۰ ۵-۶-۱. انتقاد از واقع‌گرائی
۲۷۴ ۵-۶-۲. حمله به «چپ‌گرایان لیبرال»
۲۸۱ ۵-۷. ارزش‌گذاری مجدد حوزه‌ی تخصص
۲۸۳ جمع بندی
۲۸۷ فصل ۶. نتیجه‌گیری
۲۹۶ ۶-۱. قضاوت درباره‌ی انضباط
۳۰۴ ۶-۲. قدرت در نظام پس از جنگ سرد
۳۱۳ یادداشت‌ها
۳۳۹ منابع و مآخذ
۳۶۷ ضمیمه

سخن ناشر

معاونت پژوهشی دانشگاه امام صادق(ع) به منظور توسعه هدفمند «مطالعات قدرت نرم» طرح پژوهشی جامعی با عنوان «قادر» را تعریف و در دستور قرار داده که هدف از آن تحلیل مبادی نظری قدرت نرم و نحوه کاربرد آن در حوزه‌های مهمی چون «جنگ نرم»، «امنیت نرم»، و «فتنه شناسی» است. ناشر بسیار خرسند است که فراخوان دانشگاه مبنی بر همکاری محققان و مترجمان با این طرح مورد استقبال بسیار قرار گرفته و امکان تولید و نشر آثاری تکمیلی در موضوع قدرت نرم را برای دانشگاه فراهم ساخت.

اثر حاضر از جمله محصولات علمی این طرح می‌باشد که به موضوع مهم «جنگ نرم» اختصاص دارد. شأن برجسته این کتاب توجه به مقوله محوری «فرهنگ» می‌باشد که در نسبت به قدرت و امنیت فهم و تحلیل شده است. نگارنده برای تبیین این معنا از اصطلاح «جنگ فرهنگی» استفاده نموده که در چشم انداز مطالعات ایرانی از اهمیت نظری و کاربرد اجرایی بالایی برخوردار است.

ناشر اگرچه چارچوب کلان بحث مؤلف/مؤلفان را به صورت کامل تأیید نمی‌نماید، اما از دو حیث مطالعه اثر حاضر را برای پژوهشگران، اساتید و دانشجویان علاقه‌مند به بحث فرهنگ و قدرت (در رشته‌های سیاسی، ارتباطات و حتی مدیریت) توصیه می‌نماید: اول- آشنایی با نحوه کاربست رویکردهای نرم‌افزارانه در حوزه جنگ سخت افزارانه؛ و دوم- زمینه سازی برای شکل‌گیری رویکرد انتقادی به نگرش غربی که در نهایت می‌تواند، بومی‌نگری را تأیید و ممکن سازد.

ناشر همچون قبل از تمامی پژوهشگران برای طی این راه دشوار - اما ضروری و حساس - دعوت به همکاری نموده و آمادگی خود را برای نشر آثار ارزنده ایشان اعلام می‌دارد.

معاونت پژوهشی دانشگاه امام صادق(ع)

معرفی اجمالی اثر

میشل ویلیامز (Michael Williams) در این کتاب بدیع، نقش فرهنگ را در سیاست‌های امنیتی معاصر بررسی می‌نماید و خلاصه‌ای از روش‌های مهم تئوریزه کردن فرهنگ در مطالعات امنیتی را ارائه می‌دهد. این کتاب با بسط چارچوبی نظری که بر رابطه میان فرهنگ، قدرت، امنیت و استراتژی تأکید دارد، بیان می‌کند که مهمترین فعالیت‌های فرهنگی - از جمله تکامل ناتو و توسعه‌ی اتحادیه‌ی اروپا - در پی جنگ سرد با هدف ایجاد تغییرات در سیاست‌های امنیتی ایالات متحده و اروپا صورت گرفته‌اند. علاوه بر این، ویلیامز اظهار می‌دارد که امروزه فعالیت‌های فرهنگی هم‌چنان نقش قدرتمندی را در سیاست‌های بین‌المللی ایفا می‌کند، زیرا اینگونه فعالیت‌ها به منظور کنترل روند شیوع نومیحافظه‌کاری در تفکر سیاستمداران خارجی آمریکا ضروری است. ویلیامز همچنین افزایش محبوبیت فرهنگ و سازه‌انگاری (Constructivism) را در مطالعات امنیتی، در رابطه با ساختار و شیوه‌ی بکارگیری قدرت در روابط امنیتی پس از جنگ سرد مورد بررسی قرار می‌دهد. وی اظهار می‌دارد: این مسأله باعث بروز چالش‌های قابل توجه در

نوع تلقی از رابطه‌ی بین فعالیت‌های سیاسی و تحلیلی از یک سو و رابطه‌ی بین تحصیل علم و قدرت در شکل‌گیری روابط امنیتی- از سوی دیگر- می‌گردد. این کتاب بینش‌های مهمی نسبت به سیاست‌های امنیتی و روابط ماوراء اقیانوس اطلس معاصر ارائه می‌دهد، و مورد توجه دانشجویان و محققان در زمینه‌های روابط بین‌الملل، مطالعات امنیتی، و سیاست‌های اروپائی قرار خواهد گرفت.

میشل سی. ویلیامز، استاد سیاست‌های بین‌المللی در گروه سیاست‌های بین‌المللی دانشگاه Aberystwyth انگلستان می‌باشد.

پیشگفتار

با وجود اینکه تغییرات سیاست‌های بین‌المللی پس از پایان جنگ سرد قابل توجه بوده، اما جای بحث نیست که ماهیت اروپا طی سال‌های جنگ سرد تغییرات بنیادینی داشته است. در سال ۱۹۹۰ تصور می‌شد که سرعت اتحاد مجدد آلمان شرقی و غربی در آن زمان، نشان‌دهنده‌ی عدم تعادل بخش‌هاست اما از نقطه نظر جنگ سرد، سرعت گسترش مستمر تعداد اعضای اتحادیه‌ی اروپا و هم‌چنین ناتو، هر چند که با آهنگ و سرعت آهسته‌تری می‌باشد، بسیار حیرت‌آور است. ناحیه‌ای که به رغم تنش‌زدائی، ظاهراً به دو اردوگاه مخالف - که به طور متقابل دارای روابط غیر دوستانه بودند - تقسیم شد؛ هم‌اکنون با سرعتی شگفت‌آور در حال به هم پیوستن و تبدیل شدن به یک جامعه‌ی امن و اقتصادی می‌باشد. هر چند که اقدام عجولانه‌ی یوگسلاوی و ناکارآمدی واکنش اروپا نسبت به بحران بوجود آمده، لکه‌ی ننگی بر یک روند صلح‌آمیز بود؛ با این وجود، اروپای ظهور یافته‌ی جدید یک دستاورد مهم و فوق‌العاده محسوب می‌شود.

نظریه پردازان در روابط بین‌الملل نسبت به چگونگی توضیح یا حتی توصیف ویژگی‌های این دستاورد، به شدت دچار اختلاف نظر هستند، شاید هم جای تعجب نیست. واقع‌گرایان در جریان رویدادهای اروپا در جهان پس از جنگ سرد پیوسته در اشتباه بوده‌اند. آنها به طور گسترده، تصور می‌کردند که پس از سقوط اتحاد جماهیر شوروی، اروپا به منظور عمل کردن به عنوان یک عامل توازن، با ایالات متحده به صورت یکپارچه درخواهد آمد، و یا اینکه آلمان داوطلب شده و ایفاگر این نقش خواهد شد. واقع‌گرایان به طور کلی بر این باور بودند که در هر صورت، پیمان آتلانتیک^۱ به پایان خواهد رسید و ناتو منحل خواهد شد. اما هنگامی که ناتو مقاومت کرد، برخی واقع‌گرایان استدلال نمودند که «سازمان‌ها» اهمیتی ندارند چرا که دارای تأثیرات غیر رسمی در رفتار کشورها نیستند، این در حالی است که دیگران معتقد بودند ایالات متحده، از طریق ناتو، در حال پی‌گیری یک استراتژی جهت ایجاد اطمینان خاطر مجدد به آمریکا و دلسرد کردن اروپائی‌ها از توسعه‌ی یک سیاست ضد تعادل،^۲ می‌باشد. اما پس از جنگ سرد، باز هم این واقع‌گرایان بودند که اظهار داشتند: با ختشی شدن تهدید اتحاد جماهیر شوروی، رقابت‌ها و تلاش‌های سابق مجدداً در اروپا سر بر می‌آورند و این قاره، بار دیگر بواسطه‌ی یک معضل امنیتی به دردسر خواهد افتاد. در عمل، یک خط سیر بسیار متفاوت تحقق یافته است. ناتو با کمک اعضای خود به عنوان یک جامعه‌ی امنیتی مجدداً پیکربندی شده، که به منظور جلوگیری از درگیری نظامی بین اعضای خود و پذیرفتن کشورهایایی که در گذشته رابطه‌ی غیر دوستانه داشته و اینک مایل به انتخاب و پذیرش یک هویت هماهنگ با

1. Transatlantic alliance.

2. Counter – balancing.

سایر اعضای یک جامعه‌ی امنیتی هستند، طراحی گردیده است. از این رو، می‌توان نتیجه گرفت که ناتو از نقش سابق خود به عنوان یک سازمان مدافع گروهی که اتحادی علیه یک دشمن خارجی مشترک به وجود می‌آورد، فراتر رفته است.

واقع‌گرایان به هنگام درگیری با تغییرات شگرفی که در دوره‌ی زمانی پس از جنگ سرد در سیاست‌های بین‌المللی در حال وقوع بود، با مشکلاتی مواجه شدند که موجبات ظهور مکتب فکری سازه‌انگاری^۱ را فراهم آوردند. هدف این گروه جدید سازه‌انگار مختل کردن قطعیت‌های متکبرانه‌ای بود که با تفکر واقع‌گرائی اشتراک داشتند. آنچه که آنها می‌خواستند نشان دهند این بود که لازم است ساختارهای بین‌المللی - که واقع‌گرایان با آنها مانند خصوصیت‌های مادی جهان، برخورد می‌کردند- همانند عقاید ذهنی مشترک^۲، که توسط تصمیم‌گیرندگان بین‌المللی به طور مشابه مورد استفاده قرار گیرند، بازنگری شوند و سپس مجدداً توسط نظریه‌پردازان واقع‌گرا ارائه گردند. به عبارت دیگر، واقع‌گرایان بخشی از یک فرهنگ غالب را که دیدگاه مستقلی از سیاست‌های بین‌المللی به طور کلی و امنیت بین‌المللی به طور خاص را ترویج می‌کرد، تشکیل دادند.

به هر حال، پایان جنگ سرد فرصتی برای تغییر ایده‌های غالب در خصوص امنیت را که مورد حمایت تصمیم‌گیرندگان بین‌المللی قرار داشتند، فراهم آورد و به این ترتیب، فرهنگ رایج نیز به کلی تغییر یافت. البته این ارزیابی عجیب نیست که واقع‌گرایان به هنگام تلاش جهت درک فرهنگ

1. Constructivism.
2. Intersubjective

ظهور یافته‌ی جدید حسب «واقعیت‌هایی» که از فرهنگ تثبیت شده‌ی سابق نشأت می‌گرفتند، با مشکلات عدیده‌ای مواجه شده‌اند.

شکی نیست که سازه‌انگاران فضای جدیدی در زمینه‌ی تأمل درباره‌ی سیاست‌های بین‌المللی باز کرده‌اند؛ و آنچه را که میشل ویلیامز در این کتاب تصمیم به انجام آن دارد، این است که از این فضا بهره‌ی کافی ببرد و سپس بحث و بررسی خود را به سطحی نوین سوق دهد. از دیدگاه وی و با بکارگیری امنیت به سبک نمونه‌ی ایده‌آلش، سازه‌انگاران در اغلب موارد از توجیه کامل همه‌ی مفاهیم ضمنی بحث‌های خود در خصوص اهمیت فرهنگ ناکام مانده‌اند. ویلیامز به ویژه، قصد دارد تا ایراد معروف سازه‌انگاران مبنی بر اینکه واقع‌گرایان از درک جهان ناکام می‌مانند - به این علت که آنها در اصل براساس یک دیدگاه مادی‌گرا و عقل‌گرا عمل می‌کنند - را متزلزل سازد. نقطه‌ی آغازین کتاب، این است که یک دیدگاه عقل‌گرا و مادی‌گرا در خصوص امنیت از یک سنت بسیار ریشه‌ای در تفکر اروپائی ناشی می‌شود. از این رو، در تضاد قرار دادن سازه‌انگاری و واقع‌گرایی یک اشتباه است؛ چرا که سازه‌انگاری می‌بایست قادر به پذیرفتن و توضیح دادن رویکردی مادی‌گرا نسبت به امنیت باشد. به همین ترتیب، سازه‌انگاران نیز باید بتوانند خود را با یک دیدگاه مادی‌گرا در خصوص قدرت وفق دهند و همزمان این دیدگاه را در چارچوب مفهومی بسیار گسترده‌تر از قدرت جای دهند. بار دیگر، ویلیامز استدلال می‌کند که علی‌رغم فعالیت‌های مهمی که اخیراً در این مسیر صورت گرفته، در مجموع، سازه‌انگاران در ارائه یک فهم جامع از قدرت، ناکام مانده‌اند. این ناکامی بویژه، برای هر گونه تلاش در جهت مهار طبیعت متغیر امنیت در سیاست‌های بین‌المللی، عواقب مهمی در بر دارد. از دیدگاه وی، به عنوان مثال، سازه‌انگاران

هنوز توضیح کاملی در خصوص اینکه چرا و چگونه امنیت در عرصه‌ی پس از جنگ سرد، در حال شکل‌گیری مجدد است، ارائه نداده‌اند.

ویلیامز به منظور رفع این نواقص در سازه‌انگاری، چارچوب نظری و ابزارهای تحلیلی تهیه شده توسط جامعه‌شناس فرانسوی پیر بوردیو^۱ را مطرح می‌کند. این جامعه‌شناس به منظور درک اقدام اجتماعی^۲، فرهنگ را در مرکز چارچوب قرار داده است. ویلیامز با پایه و اساس قرار دادن مبناهای فراهم شده توسط بوردیو، نشان می‌دهد که چگونه فرهنگ، نمایانگر یک بُعد مهم از قدرت می‌باشد و در نتیجه، این فرهنگ است که مشخص می‌کند مفهوم رایج آنچه را که امنیت نامیده می‌شود، چیست. سپس وی در ادامه، پیامدهای بسیار وسیع اتخاذ این دیدگاه فرهنگی متمایز درباره‌ی قدرت و امنیت را تشریح می‌کند. ویلیامز ابتدا رابطه‌ی بین تفکر کانت و نظریه‌ی صلح دموکراتیک را از نو بررسی می‌نماید، و به وضوح نشان می‌دهد که این رابطه نسبت به آنچه که اغلب تصور می‌شود، پیچیده‌تر و جالب‌تر است. چارچوب وی، او را قادر می‌سازد تا روابطی که میان قدرت، تشخیص و هویت در مکتب کانت وجود دارد را روشن سازد و اهمیت آنها را برای هر نوع درکی از اینکه چگونه یک جامعه‌ی امنیتی از طریق روند صلح دموکراتیک بوجود می‌آید، آشکار سازد. ویلیامز سپس نه تنها بر مقاومت ناتو در جهان پس از جنگ سرد بلکه به طور ویژه بر توسعه‌ی آن متمرکز می‌شود تا از طریق ارایه یک نمونه‌ی معاصر، ارتباط ایده‌هایش در خصوص صلح دموکراتیک را با جامعه‌ی امنیتی، روشن سازد. وی نشان می‌دهد که پایان جنگ سرد نه تنها برای اردوگاه غرب فرصتی فراهم آورد تا بار دیگر برای خود تعیین هویت نمایند، بلکه این امر هم چنین شکلی جدید از قدرت

1. Pierre Bourdieu

2. Social action

فرهنگی را برای ناتو تثبیت نمود که با خود یک دگرگونی هویت در میان کشورهای اروپای شرقی به ارمغان آورد. هر چند که ویلیامز به بسط و گسترش این بحث نمی‌پردازد اما چارچوب وی می‌تواند به طور مؤثری برای بالا بردن درکی از تثبیت و توسعه‌ی اتحادیه‌ی اروپا به کار گرفته شود.

در نهایت، ویلیامز تشریح می‌کند که رویکرد وی مفاهیم ضمنی بسیار مهمی برای تحلیل سیاست خارجی در بر دارد و می‌تواند در بیان علت تأثیر نومحافظه‌کاران در تدوین سیاست خارجی ایالات متحده، بویژه از زمان آغاز «جنگ علیه تروریسم»، مفید واقع گردد. در مقابل، واقع‌گرایان برجسته‌ی آمریکائی طی این مدت، اقدامات ناموفقی جهت از نو تعیین کردن مسیر سیاست خارجی ایالات متحده، بویژه در اوضاع خاورمیانه، صورت داده‌اند. بحث و گفتگو در خصوص مسائلی از قبیل اینکه تهاجم به عراق محکوم به شکست گردید و یا اینکه حمایت بی‌دلیل از اسرائیل به منافع ایالات متحده آسیب رسانده و امنیت آن را به مخاطره انداخته است، را می‌توان از این دست دانست. با وجود اینکه ویلیامز بر این موضوع که چرا نومحافظه‌کاران تا این حد موفق بوده‌اند، متمرکز می‌شود؛ اما چارچوب وی را می‌توان به منظور آشکار ساختن اینکه چرا واقع‌گرایان از تأثیرگذاری بر سیاست خارجی ایالات متحده ناکام مانده‌اند نیز مورد استفاده قرار داد. رویکرد مادی گرا و عقل‌گرای آنها نسبت به سیاست خارجی و امنیت نمی‌تواند بر فرهنگ رایج آمریکا تأثیر عمیق بگذارد. هر چند که بعید به نظر می‌رسد که واقع‌گرایان این ارزیابی را بپذیرند، اما یقیناً آنها می‌بایست به بحث و بررسی متقاعدکننده‌ی ویلیامز مبنی بر اینکه رابطه‌ی گریزناپذیری بین فرهنگ و امنیت وجود دارد که در سیاست‌های بین‌المللی و ملی به حیظه‌ی عمل درمی‌آید، پاسخی ارائه دهند.

ریچارد لیتل

دانشگاه بریستل

سپاسگزاری

من کار بر روی ایده‌های این کتاب را نزدیک به یک دهه‌ی پیش آغاز نمودم، در طی این مدت مرهون کمک‌های فکری و شخصی بسیار زیادی شده‌ام که مایلم سپاسگزاری نمایم. فکر اولیه برای تألیف این کتاب، بویژه اوایل آشنائی من با تفکر پیر بوردیو و تلویحات ایده‌های وی در زمینه‌ی مطالعات امنیتی، تا حد زیادی به خاطر مدتی که در گروه علوم سیاسی دانشگاه کپنهاگ به عنوان یک همکار پژوهشی سپری نمودم، تسهیل گردید. مورتن کِلستراپ^۱، مدیر برنامه‌ی تحقیقاتی کپنهاگ در باب یکپارچه‌سازی اروپا، میزبانی دلپسند و مشوق بود و از ایشان و سایر شرکت‌کنندگان در برنامه‌ی مذکور تشکر می‌کنم. من هم چنین در خلال این مدت، تعامل کاری خود را با پروژه‌های جاری در این حوزه و همچنین پژوهشگران به‌نامی چون «الی ویور»، «باری بوزان» و جاپ دو ویلد،^۲ توسعه دادم. این کار یک تجربه‌ی مسرت‌بخش بود. به هر حال، مخصوصاً از لین هانسن^۳ تشکر می‌کنم که کمک‌های فکری و صمیمت شخصی‌اش واقعاً فوق‌العاده بود.

-
1. Morten Kelstrup
 2. Jappde Wilde
 3. Lene Hansen

افراد زیادی به تلاش‌های من در جهت تأمل درباره‌ی سؤالات مربوط به امنیت در عصر حاضر کمک نمودند. آیور بی. نیومن، همکار مؤلف من در فصل چهارم این پژوهش، نه تنها همکاری فوق‌العاده، بلکه هم صحبتی چالش طلب نیز بود.

کیت کراوس^۱ نیز سال‌ها در زندگی فکری من چنین نقشی ایفا نموده است، و من امیدوارم که این امر سالیان دراز ادامه یابد. الکساندرا گسی^۲ که از اثرش در خصوص امنیت چیزهای فراوانی یاد گرفته‌ام، کل نسخه‌ی دستنوشته‌ی مرا مطالعه نمود و لیستی از اندیشه‌های سودمند و تیزبینانه را فراهم آورد. همینطور وینسنت پولیوت^۳ که اثرش نقش مهمی در افزایش تأثیر اثر بوردیو در روابط بین‌الملل ایفا خواهد نمود به همین ترتیب به من کمک کرد. از همه‌ی آنها تشکر می‌کنم.

آشنائی من با بوردیو و فکر کردن در باب یک «زمینه‌ی فرهنگی»^۴ از امنیت هم چنین به میزان زیادی مدیون گفتگوهای مداوم با دیدیر بیگو^۵ و همکارانم در آبريستوی^۶، پیتر جکسون^۷ و ریچارد وین جونز^۸ بوده است، که به یک اندازه رابطه‌ی دوستانه و نظرات منتقدانه‌ای فراهم آوردند. اما بیشترین قدردانی را از ریتا آبراهامسن^۹ دارم که طی فرآیند نوشتار این کتاب، دلگرمی و حمایتی فوق‌العاده و هم چنین نقدی صریح و چالش طلبانه ارزانی داشت. در آخر،

1. Keith Krause
2. Alexandra Ghcciu
3. Vincent Pouliot
4. Cultural field
5. Didier Bigo
6. Aberystwyth
7. Peter Jackson
8. Richard Wyn Jones
9. Rita Abrahamsen

مایلم که این کتاب را به نامادری‌ام وندی بون^۱ تقدیم نمایم؛ کسی که عشق و حمایتش طی سال‌های مدیدی تقریباً هر چیز دیگری را برایم امکان‌پذیر ساخته است.

مبانی این کتاب، هر چند به صورت‌های کاملاً مختلف، قبلاً به چاپ رسیده‌اند. مایلم که از گردآورندگان مجله‌ی اروپائی روابط بین‌المللی^۲ به خاطر خاطر اجازهی استفاده از بخش‌هایی از سه مقاله‌ی: «هویت و سیاست‌های امنیتی»، (۲) ۴ (۱۹۹۸): ۲۸-۲۰۷؛ «اصول صلح دموکراتیک: کانت، آزادخواهی و: ساختار اجتماعی جوامع امنیتی»، (۴) ۷ (۲۰۰۱): ۵۲۵-۵۳؛ و «منافع ملی چیست؟ چالش نو محافظه‌کاری در روابط بین‌المللی»، (۳) ۱۱ (۲۰۰۵): ۳۷-۳۰۳، تشکر نمایم. هم‌چنین من و آیور نیومن تمایل داریم از گردآورندگان میلنیوم^۳: مجله‌ی مطالعات بین‌المللی^۴ به خاطر اجازهی استفاده از بخش‌هایی از مقاله مشترکمان، «از پیمان تا جامعه‌ی امنیتی: ناتو، روسیه، و قدرت هویت» (۲) ۲۹ (۲۰۰۰): ۸۷-۳۵۷؛ نیز تشکر نمائیم.

1. Wendy Bone
2. European Journal of International Relations
3. Millennium
4. Journal of International Studies

مقدمه

جنگ نرم؛ رویکرد فرهنگی

دکتر اصغر افتخاری*

کلیات

طرح نظریه «نرم‌افزارگرایی» در حوزه مباحث امنیتی پیامدهای نظری و کاربردی بسیاری را در پی داشته که شاید مهمترین آنها را بتوان عطف توجه به مفهوم «جنگ نرم فرهنگی» دانست. این در حالی است که پیروان نظریه‌ی «قدرت سخت» با تجویزهای ارایه شده از سوی این مکتب فکری نمی‌توانستند موافق باشند و معمولاً نظریه‌های آنها را انحرافی از جریان اصلی «جنگ و منازعه» قلمداد می‌نمایند. متقابلاً رویکرد رادیکالی‌ای شکل گرفته که از اصالت فرهنگ سخن گفته و به نقد تمام عیار «عینیت‌ها» در پرتو «هنجارها» پرداخته و از این طریق راه را برای سلطه «ذهنیت» بر «عینیت» فراهم می‌سازد. رویکردی که جنگ نظامی را به مقوله‌ای عرضی برای جنگ فرهنگی تقلیل می‌دهد. بر این اساس شاهد تعارض دو پارادایم فکری - تحلیلی تازه می‌باشیم که هر یک آثار و راهبردهای خود را برای جامعه ملی و بین‌المللی در پی

دارند. گذشته از صحت یا سقم نظرات ارایه شده از سوی پیروان هر یک از این دو مکتب، لازم می‌آید تا در جهان خارج بین «پدیده‌های فرهنگی‌ای که دارای بار امنیتی» هستند، تفکیک قابل شده و از این طریق به شناخت هر چه بهتر مفهوم «جنگ فرهنگی» نایل آییم. پرسش از نسبت این «جنگ فرهنگی» با «جنگ نظامی» موضوعی دیگر است که باید در نوشتارهای بعدی بدان پرداخته شود. نگارنده در این مقدمه گونه‌شناسی «جنگ فرهنگی» را مورد سوال قرار داده است؛ چرا که تحلیل ارایه شده از ویلیامز در اثر حاضر، در اثبات چیستی و هویت این نوع از جنگ کاملاً موفق بوده و کافی به نظر می‌رسد. با اینحال عدم توجه کافی ویلیامز به نسبت مفهوم «جنگ فرهنگی» با مفهوم «تهاجم فرهنگی» منجر شده تا اولاً - دقت مفهومی نظریه مذکور کم شود؛ و دیگر آن که برخی تلاش علمی او را بازخوانی‌ای ساده و اجمالی از «تهاجم فرهنگی» - با تعبیر صرفاً واژگان - تلقی نمایند. این در حالی است که «جنگ فرهنگی» به مثابه گونه‌ای متمایز از «جنگ‌های نرم» در تعاملی سازنده و معنادار با تهاجم فرهنگی بوده و از این حیث پرداختن به این سوال، ما را در درک هر چه بهتر «جنگ نرم فرهنگی» یاری می‌رساند.

۱-۱. واژه‌شناسی

«فرهنگ» واژه‌ای است با بیش از «سیصد» معنا که در عین حال تحدید آن همیشه با مشکل همراه بوده است. به عنوان مثال «هرسکویتس» برای آن دویست و پنجاه تعریف آورده که این رقم نزد «کروبر» به «سیصد» می‌رسد! با توجه به معانی دیگری که برای فرهنگ ارایه شده، هم‌اکنون می‌توان تا چهارصد تعریف برای آن یافت (روح‌الامینی ۱۳۶۵: ۱۷). بدین ترتیب مفهوم مورد نظر ما در این نوشتار نمی‌تواند چیزی بیرون از این دایره گسترده مفاهیم

باشد. «فرهنگ» از نظر ما دارای معنایی عام می‌باشد که «تمدن» را نیز در بر می‌گیرد. لازم به ذکر است که این دو واژه از سوی عده‌ای از پژوهشگران از یکدیگر تمییز داده شده‌اند و لیکن در نوشتار حاضر همسنگ هم خواهند بود. برای روشن شدن هر چه بهتر مقصودمان اشاره‌ای خواهیم داشت به دو دیدگاه عمده در ارتباط با «فرهنگ و تمدن»:

۱-۱-۱. تمییز فرهنگ از تمدن

«مک ایور» معتقد است که: فرهنگ معادل است با بیان حالات زندگی، اموری همانند ایدئولوژی دین و ادبیات. اما تمدن عبارتست از تشکل جامعه، نظام و کنترل شرایط اجتماعی که شامل اموری مثل سازمان‌های اجتماعی، نمودهای بارز فناوری (تکنولوژی) و ... می‌شود. این عبارت ساده به زبان‌های مختلفی از سوی افرادی همانند «کروبر»، «هرسکوویتس»، «مارسل مس» و «ویل دورانت» تکرار می‌شود و مضمون تمامی آنها این است که: فرهنگ ناظر بر بعد ناپیدای زندگی آدمی می‌شود و تمدن شامل ظواهر این حیات. به عبارت دیگر تمدن تن است و فرهنگ جان آن (داوری اردکانی ۱۳۷۳) و به قول آقای محمد علی اسلامی ندوشن:

«تمدن بیشتر جنبه علمی و عینی دارد و فرهنگ بیشتر جنبه ذهنی و معنوی. هنرها و فلسفه و حکمت و ادبیات و اعتقادهای (مذهبی و غیر مذهبی) در قلمرو فرهنگ هستند، در حالی که تمدن بیشتر ناظر بر سطح حوائج مادی انسان در اجتماع است. [دیگر] آنکه: تمدن بیشتر جنبه اجتماعی دارد و فرهنگ بیشتر جنبه فردی. تمدن تامین کننده پیشرفت انسان در قالب اجتماع است. فرهنگ گذشته از

این جنبه، می‌تواند ناظر بر تامل فردی باشد» (به نقل از امیری ۱۳۷۴: ۳۸).

در این دیدگاه اگر چه فرهنگ و تمدن همچنان به هم مرتبطند و لیکن «ملازم» هم نیستند. بدین معنی که جوامعی ممکن است متمدن باشند ولی سطح فرهنگی‌شان پایین بوده باشد و یا بالعکس (امیری ۱۳۷۴: ۳۸).

۲-۱-۱. وحدت فرهنگ و تمدن

«فرهنگ در معنای وسیع خود تمام جلوه‌های مادی و غیر مادی زندگی اجتماعی را در بر می‌گیرد. این پدیده فرآیند زندگی اجتماعی و منحصر به فرد انسان است... انسان در طول زندگی اجتماعی از فرهنگ متأثر می‌شود و به نوبه خود بر آن تأثیر می‌نهد... می‌گویند: انسان فرهنگ را پدید آورد و فرهنگ انسان را ساخت» (هاشمی ۱۳۷۰: ۱۰-۹).

این کلام موافق نظر جمع دیگری از پژوهشگران امور فرهنگی است که این دو واژه را به یک معنا به کار می‌برند. به عنوان مثال: «کلین دانیل» در کتاب «تمدن‌های اولیه»، «رالف لیتن» در «سیر تمدن»، «توین بی» در «تاریخ تمدن: تحلیلی از تاریخ جهان از آغاز تا عصر حاضر» و «هنری لوکاس» در اثر دو جلدی مشهورش تحت عنوان «تاریخ تمدن از کهن‌ترین روزگار تا سده ما» بر همین سیاق عمل نموده‌اند. با رجوع به تاریخ مشخص می‌شود که تا قرن هجدهم واژه «تمدن» معنای گسترده‌ای داشته و شامل آنچه که «فرهنگ» نامیده می‌شود، نیز می‌شده است. در آلمان اگر چه جامعه‌شناسان غالباً در تمیز این دو تاکید داشته‌اند با این حال افرادی همچون «اشپنگلر» بوده‌اند که این دو را یکی می‌دانستند. با دقت نظر در دیگر حوزه‌های فکری نیز می‌توان به نتایج مشابهی دست یافت. به عنوان مثال جامعه‌شناسان و انسان‌شناسان فرانسوی بیشتر به

وحدت این دو گرایش داشته‌اند در حالی که فلسفه و تاریخ اندیشه روسی متمایل به تمییز این دو از یکدیگر بوده است (نک. بردیایف ۱۳۷۴: ۲۰). تمام این ملاحظات بیانگر این حقیقت است که در تمییز این دو واژه و یا قول به وحدتشان ضابطه دقیقی وجود ندارد و این پژوهشگر است که متناسب با نگرش خود یکی از این دو سنت را می‌پذیرد. لذا ما در نوشتار حاضر تعریف عام از فرهنگ را در نظر داریم که به گفته «تایلر» عبارتست از:

«مجموعه [ای] پیچیده که شامل معارف، معتقدات، هنرها، صنایع، فنون، اخلاق، قوانین، سنن، و بالاخره تمام عادات و رفتارها و ضوابطی که فرد به عنوان عضوی از جامعه خود فرا می‌گیرد و در برابر آن جامعه وظایف و تعهداتی را بر عهده می‌گیرد» (لیتین ۱۳۵۷: ۳۱)

به نظر می‌رسد تعریف آقای محمد علی ندوشن، کلام تایلر را به صورتی موجزتر اداء کرده باشد، آنجا که می‌گوید: «فرهنگ رابطی است بین انسان و محیط بیرون» حال چه این محیط را «طبیعی» بپنداریم (که تمدن را شامل می‌شود) و چه منحصر به محیط انسانی؛ (که معنای اخص از فرهنگ را در بر می‌گیرد). در این معنا انسان از دو جهت دارای کوشش و تلاش فرهنگی است: یکی در جهت فکری و دینی - با ایجاد خلاقیت‌های هنری، ادبی و فلسفی - و دیگری از جهت مادی که مظاهر عینی فناوری را شامل می‌شود: یعنی تمدن و معنای اخص فرهنگ (اسلامی ندوشن، بی تا: ۱۴۷).

مفهوم مورد نظر ما از فرهنگ نیز در برگیرنده حوزه‌هایی است که آقای ندوشن در عبارت فوق متذکر شده‌اند و به نظر می‌رسد از جمله تعاریف خوب در ارتباط با مفهوم عام فرهنگ باشد. با این حال این نظر «دکتر داوری» را باید به خاطر داشته باشیم که: «لفظ فرهنگ لفظ مبهمی است و شاید یکی از الفاظی که

۳۰ □ جنگ نرم فرهنگی

همه جا گفته می‌شود و همه چیزی از آن می‌فهمند، فرهنگ باشد، و مشکل همین است که همه چیزی از آن می‌فهمند. اتفاقاً همه هم کم و بیش درست می‌فهمند. هر چند که مختلف می‌فهمند (داوری اردکانی ۱۳۷۳: ۲۱۴-۲۱۳).

۲-۱. ساز و کار حیات فرهنگی

بحث خود را با بیان نظرگاه «لوی اشتراوس» پیرامون فرهنگ‌ها، آغاز می‌کنیم. به نظر او فرهنگ‌ها را می‌توان در دستگاه دو بعدی ذیل قرار داده و بدین وسیله از هم تمییز بدهیم:

اول- بعد مکانی: فرهنگ‌هایی که هم زمانند ولی از حیث مکانی از یکدیگر جدایند.

دوم- بعد زمانی: فرهنگ‌هایی که کم و بیش در یک حوزه جغرافیایی پدید آمده‌اند ولی در زمان‌های مختلف. در ضمن می‌توان تلفیقی از این دو را نیز داشت، بدین صورت که فرهنگ‌هایی هستند که از نظر زمانی و مکانی از یکدیگر متمایز می‌شوند (اشتراوس ۱۳۵۸: ۲۶-۲۱).

سوال اصلی این است که نحوه ارتباط این فرهنگ‌ها از یکدیگر متمایز با هم چگونه می‌باشد؟ آیا حیات هر فرهنگ منحصر به عناصر داخلی و محیط پیدایش آن است و یا اینکه در گرو ارتباط و روابط بین فرهنگی می‌باشد؟ در پاسخ به این سوال دو دیدگاه عمده پدیدار شده‌اند:

۱-۲-۱. قائلان به نظریه انفصال

«تمدن‌ها زاده می‌شوند، می‌بالند و می‌میرند. این سرنوشتی است که از بامداد تاریخ برای زندگی بشر رقم خورده است» (خاتمی ۱۳۷۲: ۱۷۱).

ادعای فوق شاید موجزترین جمله‌ای باشد که در ارتباط با این دیدگاه ایراد شده است. از این منظر «تاریخ فرهنگ» همچون سازواره‌ای (ارگانیکسمی) تصویر می‌شود که دارای حیات بوده و طول دوره حیات آن به سه مرحله: زایش، رشد و فناء (مرگ) تقسیم می‌شود (امین ۱۳۳۷: ۲۷۱). «توین بی» با عنایت به همین حقیقت است که می‌نویسد:

«تاریخ بر اساس دو حالت تهاجم و تدافع [حرکت می‌کند]. این تهاجم و تدافع حالتی جبری و متوالی است و موجب می‌شود که نوعی فرهنگ در جامعه به وجود آمده، رشد کند و ضعیف شود و در برابر تهاجم فرهنگ جامعه و یا تمدن دیگر نابود شود و بعد تمدن، جامعه و فرهنگ جدید باز سیر خویش را [به همین سبک ادامه دهد]» (به نقل از: دورانت ۱۳۶۵: صفحه ده).

این دیدگاه قائلان بسیاری دارد و شواهد تاریخی - در وهله اول - آنچنان زیاد به نظر می‌رسد که گویی انکار و یا اصلاح آن امکان ندارد. «ویل دورانت» پس از پژوهش‌های بسیار و نگارش اثر مشهورش به نام «تاریخ تمدن» در چندین جلد، اعتراف می‌کند: «در جای جای تاریخ به آثار تمدن‌های زوال یافته بر می‌خوریم و همه اینها گویی ... پیامشان این است که عاقبت همه چیز نابودی است» (دورانت ۱۳۶۵: ۴۱).

این تئوری از یک حیث بسیار ارزشمند می‌باشد و آن اینکه حداقل «ضرورت وجود تحول و تغییر» فرهنگ‌ها را مورد پذیرش قرار داده است. به عبارت دیگر تئوری «وقفه» را، که بیانگر خروج یک فرهنگ از دایره تحول می‌باشد (نک. لینتن ۱۳۵۷)، شدیداً نفی می‌کند و معتقد است: عموم فرهنگ‌ها، حتی ساده‌ترین آنها دائماً در حال تغییر و تحولند! (لینتن ۱۳۵۷: ۴۱). اما انتقادات وارده بر این تئوری عبارتند از:

ایراد اول آنکه: به منشاء پیدایش تمدن‌ها اشاره نمی‌نماید. به عبارت ساده‌تر قائلان این قول مساله، زایش فرهنگ را معترض می‌شوند ولی به بستر و منبع زاینده فرهنگ توجهی ندارند، و بیان نمی‌دارند که ارتباط منبع موجد یک فرهنگ با فرهنگ پدیدار شده چگونه است. البته چنین غفلی بدیهی نیز می‌نماید چرا که اگر به این بعد از مساله نگاهی انداخته می‌شد، آنگاه بنیان نظریه «انفصال» خود به خود سست می‌گردید و انقطاع فرهنگی منسوخ می‌شد.

ایراد دوم: نظریه مذکور در باب زوال فرهنگی نیز راه افراط پیموده است؛ چرا که به قول برخی از پژوهشگران ما هیچگاه نمی‌توانیم حکم به نابودی صد در صد یک تمدن و یا یک فرهنگ بدهیم. بحث در این زمینه خود مجال و مقال دیگری را می‌طلبد که در خور نوشتار حاضر نیست، با این حال برای تبیین هر چه بهتر این مطلب اشاره‌ای خواهیم داشت به اهم نتایج به دست آمده در زمینه «بقاء فرهنگ‌ها». مطابق پژوهش‌های موردی، معلوم می‌شود که نوعی همبستگی بین تمدن‌های به ظاهر متمایز از یکدیگر، وجود دارد. به عبارت ساده‌تر یکرشته ظریف و واحد تمامی فرهنگ‌ها را به هم متصل می‌سازد، به طوری که حیات فرهنگی بشر را از شرق تا غرب می‌توان در ذیل آن مقوله واحد مورد بررسی قرار داد. به همین خاطر پژوهشگران از دهه هفتاد - کم و بیش - به این باور رسیده‌اند که بررسی تاریخ عظیم هر یک از ممالک فراموش شده، که به نظر می‌رسد چندان هم در ارتباط با تاریخ دیگر ملل نباشد، منوط به درک بهتر دیگر فرهنگ‌ها می‌باشد و بدون انجام این مهم در کار درک فرهنگ مورد نظر موفقیت قابل قبولی به دست نخواهیم آورد و در این ارتباط شواهد تاریخی بسیاری وجود دارد. به عنوان مثال نفوذ عناصر فرهنگی ممالک به اصطلاح فراموش شده به درون فرهنگ غربی و بالعکس،

موجب اتصال این دو به هم می‌شود و یا ظهور مجدد فرهنگ با ظاهر «زوال یافته آمریکای مرکزی» در قالب «غرب‌گرایی» در مکزیک و گواتمالا و ... که همگی حکایت از صدق ادعای فوق دارند (نک. تونی بی ۱۳۶۶: ۲۲۸). این نظریه نزد «هنری لوکاس» از مقبولیت تمام برخوردار است، آنجا که در ارزیابی تمدن «یونانی - رومی» می‌گوید: اگر چه این تمدن به گونه دردناکی رو به زوال گذاشته و در باختر اروپا حیاتش به انجام رسیده است ولیکن خطاست اگر بپنداریم آن تمدن کاملاً مضمحل گردیده است. چرا که برخی از دستاوردهای یونانی - رومی، چه معنوی و چه مادی، هنوز هم همچنان زنده و فعال باقی مانده‌اند» (لوکاس ۱۳۶۹: ۳۲۵).

ایراد سوم: آنکه این دیدگاه منجر به نوعی «محافظه کاری افراطی» شده و روحیه تسلیم و رضا را در تحلیلگران القاء می‌نماید. آن هم به این دلیل که مطابق تئوری انفصال پایان هر فرهنگی لاجرم «مرگ و نیستی» می‌باشد؛ مرگی که برای آن مقصری هم نمی‌توان یافت چرا که این ماهیت سیر تاریخ و تمدن است.

۲-۲-۱. اتصال فرهنگی

قائلین به این دیدگاه در پاسخ به منشاء پیدایش فرهنگ‌ها هم زبان با آقای دکتر زرین کوب اظهار می‌دارند: یک فرهنگ اساساً بر پایه دستاوردهای تاریخی بشر ایجاد می‌شود و نه از هیچ! (زرین کوب ۱۳۴۸). به این ترتیب فرهنگ‌ها در داخل چارچوب و میدانی قرار دارند و برای فهم هر یک از آنها لازم است تا این مجموعه کلی که دارای بعد مکانی و زمانی است، مورد توجه قرار گیرد. لذا اظهار اینکه یک فرهنگ خود به خود به سوی «مرگ» گام برمی‌دارد صحیح و مقبول به نظر نمی‌رسد؛ چرا که برای هیچ فرهنگی امکان

آن وجود ندارد تا در این میدان بدون تأثیرپذیری از دیگر فرهنگ‌ها به سوی «مرگ» و یا «رشد و تعالی» گام بردارد. اساساً در اینجا آن چه حائز اهمیت است همین «تأثیرگذاری‌ها» و «تأثیرپذیری‌ها» می‌باشد. «جلال ستاری» در این ارتباط می‌گوید:

«بی‌گمان فرهنگ‌ها به ندرت از تأثیرگذاری و تأثیرپذیری برکنار بوده‌اند و فرهنگ بزرگی نیست که از فرهنگ‌های دیگر سود نجسته و بهره‌مند نبوده باشد. و چنین نیست که هر فرهنگ چون کرم، پيله بر خود برتند!» (ستاری ۱۳۷۰: ۸۱).

نکته قابل توجه آن که «جمود» و «وقفه» در این دیدگاه اصلاً جایی ندارد. اساساً فرهنگ بی‌تحرک، معنای حقیقی خود را از دست داده و به تعبیری نمایشگاه و موزه‌ای بیش نیست که صرفاً به درد تماشای می‌خورد و محل جمع‌آوری مردگان است (محمودی بختیاری ۱۳۳۸: ۱۲). این گونه به نظر می‌رسد که تصویر «آگوستین ژیرارد» از فرهنگ، بسیار نزدیک به واقع باشد آنجا که فرهنگ را به یک پیکار تشبیه می‌نماید و اظهار می‌دارد:

«حتی باید گفت که فرهنگ بی‌پیکار وجود نمی‌تواند [داشته باشد]. فرهنگ اگر مایه گردن فرازی دائمی انسان نباشد، چیزی جز صنعت (و تولید) نیست. فرهنگی که پیکار برای دادن معنا و زیبایی بیشتر به هر لحظه زندگی نباشد، تا سطح پدیده مبتذل «مصرف» فرو می‌افتد. به کاری تهنیتی و تجملی بدل می‌شود...» (به نقل از: الیت ۱۳۶۹: ۱۰).

مراجعه به کتاب وی، تحت عنوان: «فرهنگ توسعه: تجربه سیاستمداران» به ما نشان می‌دهد که این تحولات فرهنگی چگونه می‌توانند عرصه‌های مختلف سیاسی، اقتصادی و اجتماعی کشور را تحت تأثیر قرار دهد. خلاصه کلام آن که:

«بشر بی آنکه خود همیشه بداند و بی آنکه هرگز دقیقاً آگاه باشد، معاملات فرهنگی را به راه می‌اندازد و خود را به میان عملیات تمدن [سازی] ... پرتاب می‌کند. گاهی تا مرز کامیابی پیش می‌رود و گاهی دست‌آوردهای پیشین خود را به باد می‌دهد» (اشتراوس ۱۳۵۸: ۵۶).

اگر چه نظریه این گروه متین و متقن به نظر می‌رسد ولیکن جای یک پرسش اساسی خالی می‌باشد و آن اینکه: اگر ما بپذیریم که فرهنگ ماهیتی متحول دارد و رشد و سقوط آن در گرو ارتباطش با دیگر فرهنگ‌هاست، آن گاه این سوال مطرح می‌شود که: نوع «ارتباط» کدامست؟ به عبارتی، آیا هرگونه ارتباطی می‌تواند مثمر ثمر باشد؟! بدیهی است که صاحب‌نظران مذکور پاسخشان به این سوال منفی خواهد بود. پس در این صورت باید ملاکی را مشخص نماییم که در صورت وجود آن ویژگی و معیار، بتوان بین صور مضر ارتباط‌های فرهنگی و اشکال مفید آن تفکیک قایل شد.

۲. ارکان تعامل فرهنگی

پذیرش نظریه «اتصال فرهنگی» ما را به آنجا رهنمون می‌شود که اصل اولیه در رشد و تعالی فرهنگ‌ها را «تعامل فرهنگ‌ها» بدانیم. بعبارت دیگر همه انواع مناسبات و یا هرگونه تأثیرگذاری فرهنگی را نمی‌توان - و نباید - مصداق و یا دلیلی برای جنگ نرم فرهنگی ارزیابی نمود. به منظور شناخت مرزهای «جنگ نرم فرهنگی» لازم می‌آید تا نخست ارکان و ویژگی‌های اصلی تعامل فرهنگی را - به شرح زیر - فهرست و بررسی نمود: